گفت‌وگوی «جوان» با همسر خلبان شهیدقاسم (مهدی) غریب از شهدای مدافع حرم

عاشق پرواز بود و سیمرغ آسمان شهادت شد

■ صغری خیل فرهنگ

مروری بر زندگی قاسم غریب این حقیقت را به خوبی روشن می‌کند که جز با «شربت شهادت» نمی‌شد روح بیقرار این مرد خستگی‌ناپذیر را سیراب کرد. قاسم آنقدر در ولایت ذوب شده و دوستدار ائمه اطهار سلام‌الله‌علیها بود که ذره‌ای از تلاش برای دفاع از اسلام و نجات مسلمین برنمی‌داشت. مداحی بود که در انتهای همه مداحی هایش جمله «شهادت آرزومه» را زمزمه می‌کرد و در آخرش هم به این مقام نائل شد. شاید اگر امروز بود و از بهترین خاطره دوران خدمتش سؤال می‌کردیم به روزی در سال ۱۳۸۷ اشاره می‌کرد و از دیدارش با رهبر انقلاب برایمان می‌گفت. شهید غریب اگرچه رزمنده‌ای ولایتمدار بود، اما حضور پرشور در عرصه جهاد را با اعظم‌سادات حسینی، همسرش که خادمه مسجد جمکران است، سهیم می‌دانست. روز ۲۱ بهمن ماه برای اعظم‌سادات حسینی یادآور خاطرات شیرینی در روزهای آغازین زندگی‌اش است. آستانه این روز را فرصتی دانستیم تا گفت‌وگویی با همسر شهید قاسم غریب داشته باشیم.

۲۱ بهمن ماه چه معنایی در زندگی شما دارد؟

قاسم برای اولین بار در شب ۲۱ بهمن ۸۳ با دو نفر از دوستانش به خواستگاری آمد. خوب به یاد دارم ساعت ۹ شب بود. در سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی غریو الله‌اکبر مردم به گوش می‌رسید. از آن موقع به بعد هر وقت غریو الله‌اکبر را می‌شنوم، یاد شب خواستگاری قاسم می‌افتم و خاطره شیرین آن شب برایم زنده می‌شود. وصلت خیلی اتفاقی رخ داد و ماجرای جالبی دارد. همسرم شهید قاسم غریب متولد ۱۳۶۱ در روستای سیدمیران گرگان بود اما محل خدمتش در یگان صابرین تهران بود. یکبار که برای زیارت به قم می‌آید، دوستش که در قم سکونت داشت به ایشان گفته بود شما قصد ازدواج ندارید؟ قاسم هم گفته بود اگر خانم سید و مؤمنی باشد تمایل به ازدواج دارم. دوست شان از همسرش می‌خواهد تا کسی را به قاسم معرفی کند که ایشان هم از دوستانش که خادم مسجد جمکران بود سؤال می‌کند و در نهایت من به قاسم معرفی می‌شوم.

زمان آشنایی تان خلبان بودند؟

همسرم پاسدار بود و دوره خلبانی را می‌گذراند. عاشق پرواز بود و عاقبت سیمرغ آسمان شهادت شد. همسرم ابتدا از اعتقادات و ایمانشان و بعد هم از شغلش برایم صحبت کرد. قاسم از سختی راهی که در پیش داریم حرف زد، از مأموریت‌های پیش رو و از زندگی‌ای که امکان دارد شهر به شهر بچرخیم. اصرار داشت تا من با اطلاع از همه این شرایط، مسائل و سختی‌ها تصمیم خودم را بگیرم. من هیچ شناختی در مورد شغلش نداشتم. دوست داشتم شرط هر دوی مان صداقت باشد و هرگز در هیچ شرایطی به هم دروغ نگوییم. قاسم در همان جلسه از احتمال شهادتش برایم گفت. می‌گفت که عاشق شهادت است و من در جواب گفتم من دوست دارم عرض زندگی‌ام قشنگ باشد. طولش مهم نیست.

حرفتان به این معنی است که نگران از دست دادنش نبودید؟

منظورم این است که غنای یک زندگی مشترک بیشتر برایم اهمیت داشت. در اطرافم می‌دیدم افرادی را که فقط در کنار هم زندگی می‌کنند و هیچ عشقی در میان نیست. دوست داشتم زندگی‌ام با عشق همراه باشد، هر چند کوتاه. به خاطر همین وقتی همسرم از شهادت صحبت می‌کرد می‌گفتم ارزش دارد آدم کنار یک نفر خوب زندگی کند هر چند کوتاه باشد. قبل از مراسم عقد با خودم می‌گفتم همسرم شهادت را دوست دارد اما کو جنگ! جنگی در میان نیست که او شهید شود. اما بعد از عقد وقتی آلبوم عکس‌های همسرم را ورق می‌زدم تازه متوجه شرایط کاری و حساسیت‌های شغلی‌شان شدم. برای همین بعد از آن هر زمانی که به مأموریت می‌رفت من استرس زیادی را تا بازگشتش تحمل می‌کردم. برای آرام شدنم ایشان را بیمه امام زمان کردم و هر ماه مبلغی را به مسجد جمکران می‌دادم و آخرین بیمه را خودشان نیمه شعبان سال ۱۳۹۴ دو هفته قبل از سفرشان به سوریه دادند.

شهید غریب دو اسمه هستند. ماجرای اسم دوم ایشان چیست؟

من و قاسم روز دوشنبه پنجم اردیبهشت ۱۳۸۴ عقد کردیم و بعد از عقد به حرم حضرت معصومه(س) رفتیم. چون شب مبعث بود، همسرم برای من مداحی خواند. او نذر کرده بود اگر پسردار شدیم اسمش را عباس بگذاریم. فردای عقد به او گفتم شما به حضرت عباس ارادت داری. من هم ارادت خاصی به امام زمان(عج) دارم. می‌توانم شما را مهدی صدا کنم. ایشان فکر کرد و گفت مهدی غریب! خیلی قشنگ است و از آن روز به بعد من ایشان را مهدی صدا کردم. من و مهدی ششم بهمن سال ۱۳۸۴ زندگی مشترکمان را در تهران آغاز و دو سال بعد به قم مهاجرت کردیم. ۱۰ سال و سه ماه با هم زندگی کردیم و حاصل زندگی مشترکمان دو فرزند است؛ امیرعباس متولد بهمن ماه ۱۳۸۶ و محمدامین متولد اسفندماه ۱۳۸۸.

طی این ۱۰ سال زندگی مشترک چه شاخصه‌های اخلاقی از شهید بیشتر در ذهن تان ماندگار شده است؟

مهدی در همه کارها به خدا توکل می‌کرد. نمازش را در هر شرایطی اول وقت می‌خواند. احترام زیادی به پدر و مادرش می‌گذاشت و هر کاری از دستش بر می‌آمد برایشان انجام می‌داد و هرگز کوتاهی نمی‌کرد. اهل غیبت نبود و اگر کسی در جمعی غیبت می‌کرد، حتماً متذکر می‌شد. مهدی من گوش به فرمان رهبری بود و پشتیبان ولایت فقیه، به طوری که در وصیتنامه‌شان به همه تأکید کرده است که پشتیبان ولایت باشید و از خط ولایت فاصله نگیرید. ایشان آرام و قرار نداشت و آنقدر از شهادتش مطمئن بود که می‌گفت در نماز شبت هر چی از خدا بخواهی، می‌دهد.

از اولین باری که از رفتن و دفاع از حرم با شما صحبت کرد بگویید. شما چه عکس‌العملی داشتید؟

دوماه قبل از اعزامش گفت من برای سوریه ثبت‌نام کرده‌ام که اگر نیازی به من بود بروم. گفتم خطری ندارد؟! مهدی گفت نه من برای آموزش تخریب می‌روم آنقدر به خودش و توانایی‌هایش اعتماد داشتم که رفتنش برایم قابل قبول بود. با اینکه ایشان به خاطر جانبازی چشمش معاف از رزم بود اما آنقدر کارش را دوست داشت که با جان و دل تلاش می‌کرد. بعضی وقت‌ها می‌گفتم مهدی قدر جانت را بدان به خودت استراحت بده اما ایشان می‌گفت وقت برای استراحت زیاد است.

گویا شهید غریب جانباز هم بودند؟

بله، قاسم در مبارزه با گروه‌های انحرافی پژاک و منافقین داخلی فعال بود و چهار ترکش در بدنش داشت. چشم چپش را هم سال ۱۳۹۱ در یکی از عملیات‌های آموزشی از دست داده بود.

چند بار به سوریه اعزام شدند؟

مرتبه اول دو روز قبل از نوروز ۱۳۹۴ راهی شد و بعد از ۴۵ روز بازگشت و مرتبه دوم هم در تاریخ ۲۶ خرداد ماه عازم شد. مرتبه دوم وقتی می‌خواست برود به ایشان گفتم مهدی همه به من می‌گویند به همسرت اجازه نده که برود ولی من می‌سپارم به خودت اگر یک درصد احتمال خطر در سوریه می‌دهی، نرو و مأموریت دومت را که در ایران است، انتخاب کن. مهدی گفت خانم خطری برای ما نیست اگر هم اتفاقی افتاد این را خوب بدان که حرم برای ما ایرانی‌ها خیلی اهمیت دارد. امروز خانم حضرت زینب(س) تنهاست. این حرف را که زد هیچ چیزی نگفتم. مهدی گفت چقدر خوب است که تو اینقدر زود راضی می‌شوی، گفتم من در برابر اهل‌بیت حرفی برای گفتن ندارم فقط این‌بار از سوریه برای ما شیرینی بیاور، شیرینی‌های آنجا بسیار خوشمزه است.

واکنش فرزندانتان به رفتن پدرشان چه بود؟

بچه‌ها می‌دانستند پدرشان سوریه می‌رود و چون همیشه در مأموریت بود، برایشان عادی شده بود و من تا آن زمان نمی‌دانستم که در سوریه هم شهید داده‌ایم. مرتبه دوم وقتی اولین تماس را گرفت به من گفت منتظر من نباشید شاید برنگردم. گفتم مهدی لطفاً زنگ می‌زنی از این حرف‌ها نزن ناراحت می‌شوم (شرایط در سوریه تغییر کرده بود.) آقا مهدی در این مأموریت فرمانده محور شده بود و چون شرایط را می‌دید احتمال برگشت نمی‌داد. ولی من هر بار می‌گفتم تو اگر بخواهی سالم برمی‌گردی. بار آخر شب شهادت امام علی (ع) تماس گرفت من در مراسم شب قدر بودم. گفت برایم دعا کن براتم را بگیرم. گفتم مهدی الان زود است به فکر شهادت باشی، بچه‌ها به شما احتیاج دارند. گفت خدای بچه‌ها خیلی بزرگ است، شما را به خدا می‌سپارم.

پس آخرین وداع و لحظات خداحافظی برایتان دشوار بود؟

بله، مرتبه آخر قبل از رفتن کیف مدارکش را نشانم داد و گفت خانم اگر من برنگشتم، مدارک را از کیفم بردارید، این شوخی‌ها برایم عادی شده بود. گفتم ان‌شاءالله به سلامتی برمی‌گردی. آقامهدی کفش‌هایش را می‌پوشید، به مادرم گفت حاج‌خانم اگر برنگشتم مواظب زن و بچه‌ام باش. مامان گفت ان‌شاءالله خودت برمی‌گردی میایی مواظبشان هستی. از زیر قرآن رد شد با همه روبوسی کرد و به من گفت خداحافظ. گفتم مهدی آنقدر خجالت می‌کشی که حتی با من دست هم نمی‌دهی، دستم را بردم جلو باهم دست دادیم. خنده‌اش گرفت، خندید و رفت.

مهدی آنقدر راضی و خوشحال بود مثل اینکه برای اولین بار به سفر زیارتی می‌رفت.

شهادت مهدی غریب چطور رقم خورد؟

۲۴ ماه رمضان ساعت ۱۱ شب آقامهدی با همرزمانشان در حال استراحت بودند که ساعت ۱۲ با صدای تیراندازی آنها در حالی که غافلگیر شده بودند، از مقر خارج شدند. آقا مهدی که فرمانده محور بودند چند باری برای تقویت روحیه بچه‌ها یا زینب (س) می‌گوید و به جلو می‌رود تا بچه‌ها هم قوت قلب بگیرند. ساعت یک نیمه شب در بیسیم آقامهدی را صدا می‌کنند ولی ایشان شهید شده بود و درگیری تا ساعت ۳ نیمه شب ادامه پیدا می‌کند و بعد از چند ساعت پیکر شهید غریب را پیدا می‌کنند و می‌بینند که هیچ خونی بر زمین ریخته نشده است اما وقتی پیکر شهید را از روی زمین بلند می‌کنند، خون از قلبشان سرازیر می‌شود.

با شهادتش چطور کنار آمدید؟

آقامهدی شنبه شب به شهادت رسید و من خبر شهادتشان را روز دوشنبه از زبان عمه همسرم شنیدم. ابتدا باور نمی‌کردم ولی وقتی خبر را شنیدم به یاد خواب‌هایی افتادم که خودم و همسرم دیده بودیم. خواب‌هایی که با شهادت مهدی تعبیر شد. مزار ایشان در روستای سیدمیران گرگان است. مهدی همیشه می‌گفت فامیلی‌ام غریب است، محل کارم غریب است و همسرم از شهری غریب. مهدی هرگز فکر نمی‌کرد محل شهادتش هم در غربت باشد. مراسم تشییع با شکوه بود و مردم از اکثر شهرها آمده بودند و با حضورشان سنگ تمام گذاشتند. من غبطه می‌خوردم به حال همسرم که با این درجه به شهادت رسید. مهدی ۲۱ تیر ۱۳۹۴ در ارتفاعات تدمر به آرزویش رسید. مهدی در انتهای همه مداحی‌هایش جمله «شهادت آرزومه» را زمزمه می‌کرد و آخرش هم به این مقام نائل شد. یادم است همسرم در یکی از جلسات خواستگاری گفت خواب دیده در بیابانی است و امام حسین(ع) به ایشان می‌فرمایند: هل من ناصر ینصرنی و آقا مهدی در جواب می‌گویند: آقاجان من شما را یاری می‌کنم و تنها نمی‌گذارم. این خواب همسرم با رفتن به جمع مدافعان حرم تعبیر شد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با علی‌حسین بابایی‌زاده

پدر پاسدار شهید مجتبی بابایی‌زاده

اندیمشک هم پایگاه انقلابی‌ها بود و هم مأمن رزمنده‌ها

■ مبینا شانلو

علی‌حسین بابایی‌زاده از انقلابیون اندیمشکی است که خاطرات خوبی از روزهای پیروزی انقلاب دارد. علی‌حسین نه تنها خودش در پیشبرد اهداف انقلاب چه در بدو پیروزی و چه در حوادث مختلفی چون جنگ شرکت فعال داشت بلکه یکی از فرزندانش به نام مجتبی را نیز فدای امنیت و آرامش ایران اسلامی ساخت. گفت‌وگوی ما با این انقلابی پیشکسوت را پیش رو دارید.

چطور با جریان انقلاب آشنا شدید. قبلش اگر می‌شود یک معرفی از خودتان داشته باشید.

من علی‌حسین بابایی‌زاده متولد سال ۱۳۵۵ در روستای شهید بهشتی اطراف دز به دنیا آمده‌ام و دوران طفولیت و نوجوانی را در اطراف ایستگاه راه‌آهن مازو گذراندم و چند سالی هم استان لرستان، خرم آباد زندگی کردم. حدود سال ۱۳۵۰ به اندیمشک رفتم. این شهر همچون دیگر شهرهای کشور از نزدیک شاهد تحولات و مبارزات و راهپیمایی‌های مردم در برابر رژیم پهلوی بود. در آن سال‌ها منزل خواهرم در یکی از محلات اصلی و محل تجمعات و اعتراضات مردمی و راهپیمایی‌ها بود و هر سه خواهرزاده‌هایم هم از جوانان پرشور و انقلابی بودند که در این تجمعات و تظاهرات شرکت می‌کردند. من هم به تأسی از آنها وارد جریان انقلاب شدم. من هم مثل همه مردم شهر خاطره تاریخی ۲۷ دی ماه سال ۱۳۵۷ «چهارشنبه سیاه» در اندیمشک را از یاد نمی‌برم.

آن روز چه اتفاقی در اندیمشک افتاد؟

زمانی که آوازه قیام امام خمینی(ره) و روحانیت به شهر ما رسید، رژیم پهلوی سعی در ایجاد رعب و وحشت و سرکوب مبارزات مردمی داشت. اما مردم با حضور جدی خود در خیابان‌ها و راهپیمایی‌ها نقشه آنها را نقش بر آب کردند. نهایتاً در ۲۷ دی ماه ۵۷ مأموران شاه با تانک و مسلسل و ادوات نظامی به مرکز شهر و بازار و نقاط حساس شهر حمله و همه چیز را زیر تانک‌های خود له و حکوت نظامی به پا کردند. مردم هم با شعارهای الله‌اکبر بر پشت‌بام‌ها و کوچه‌ها آنها را مجبور به شکست و عقب‌نشینی کردند اما شهدای مظلوم انقلاب در آن روزها با خون خود این راه را برای ملت ایران هموار کردند.

نام شهر اندیمشک بعد از پیروزی انقلاب هم به جهت ایستادگی در دفاع مقدس پررنگ است. از نقش شهرتان در جنگ تحمیلی بگویید.

اندیمشک به چند دلیل طی دفاع مقدس مورد توجه سوء دشمن بود؛ اول به خاطر موقعیت جغرافیایی و وجود پادگان دوکوهه و همچنین زاغه‌های مهمات دوکوهه. همچنین وجود شرکت نفت و تلمبه خانه‌های انتقال نفت و گاز، پایگاه هوایی چهارم شکاری، تأسیسات راه‌آهن و راه‌های اصلی به مرکز استان و کشور و...باعث می‌شد که اندیمشک در مرکز حوادث جنگ قرار گیرد. اندیمشک خیلی زود حال و هوای جنگ به خودش گرفت و منزل ما همچون بسیاری دیگر از منازل شهر حالت جنگی پیدا کرد. ما تا آخر جنگ پشتیبان رزمنده‌ها بودیم.

در مورد حضور رزمنده‌ها در اندیمشک چه خاطراتی دارید؟

از آنجایی که خانه ما در جوار مسجد ابوالفضل(ع) قرار داشت، رزمندگان اعزامی سایر شهرها که برای استراحت، تجهیز و سازماندهی به این مسجد می‌آمدند، از طرف ما و دیگر همسایه‌ها مورد پذیرایی قرار می‌گرفتند و بعد راهی میدان جهاد می‌شدند. من و بچه‌ها و همسرم در آن روزها در ستاد پشتیبانی و خدمات‌رسانی به رزمندگان اسلام فعالیت داشتیم و بچه‌ها در همین فضای معنوی رشد پیدا کردند. آنها اگرچه به خاطر سن و سال کم نتوانستند به میدان نبرد بروند اما در پشت جبهه هر کاری که از دستشان برمی‌آمد برای کمک به جهاد و رزم انجام می‌دادند، از جمله می‌توان به جمع‌آوری کمک‌های مردمی، فراگیری آموزش‌های نظامی، شرکت در برنامه‌های فرهنگی و هنری رزمندگان، فعالیت در بسیج و مسجد محل اشاره کرد. اما عمده فعالیت بر عهده همسرم خانم صیحه‌ای بود. ایشان در امر پخت و پز و تهیه انواع مربا و مایحتاج رزمندگان با دیگر خانم‌های محله همکاری می‌کردند. پایگاه بسیج محل هم آن کمک‌ها را جمع‌آوری و به جبهه‌های مختلف اعزام می‌کردند.

پدر و مادر شهید مجتبی بابایی زاده

خودتان هم به جبهه اعزام شدید؟

بله، من هم مثل دیگر رزمنده‌ها بعد از یادگیری آموزش‌های اولیه به جبهه‌های جنوب اعزام شدم و در جزیره مجنون مستقر بودم. در همان زمان بود که فرمانده شهید عزت‌اله حسین‌زاده یکی از خواهرزاده‌هایم که فرمانده دلاوری بود به همراه پسرعمویش شهید احمد حسین‌زاده به فیض شهادت نائل آمدند و خانواده و بستگان را داغدار فقدان خودشان کردند. حقیقتاً شهادت ایشان برای همه رزمندگان شهر و بستگان سخت و جانسوز بود. خدا را شکر نتیجه آن همه مقاومت، ایثار و شهادت‌طلبی امروز سربلندی و پیروزی برای ملت ایران بود. آن انقلابی که همه دشمنان اسلام و قرآن دست به دست هم داده بودند تا اثری از آن در جهان نباشد، امروز به شکلی گسترده شده است که دیگر دشمنان توانایی رویارویی با آن را ندارند.

سخن پایانی

من خودم لیاقت شهادت نداشتم اما سال‌ها بعد مجتبی فرزند آخرم در نبرد با گروهک تروریستی پژاک در تاریخ ۱۳ شهریور ماه ۱۳۹۰ به شهادت رسید تا آنچه در مکتب حسینی تلمذ کرده بود، در برابر کفر و ظلم به منصه ظهور رساند و برای دفاع از اسلام و کشور جانفشانی کرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۲۴

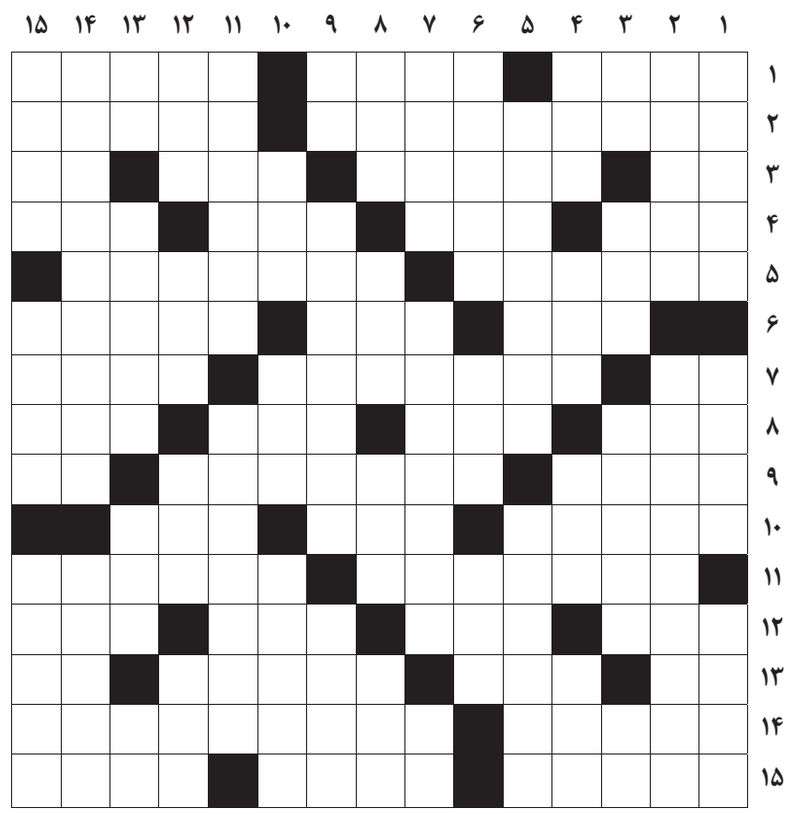

از راست به چپ

■ ۱- نوعی قالب شعری که پنج مصراع آن به یک قافیه و مصراع ششم به قافیه دیگر باشد- میوه‌ای شبیه سنجد- ممکن ساختن ■ ۲- از ارکان سازمان ملل که همه اعضای سازمان در آن شرکت دارند- باور غیر دینی و غیر علمی ■ ۳- رمق آخر- از درختان سایه‌گستر- اسلوب و روش- همسایه کهنسال تهران ■ ۴- پایتخت اتریش- از بخشش کم نمی‌شود- چرک دست- میوه‌ای که به مسواک دندان معروف است ■ ۵- سنبل رومی- این نیاز جسمی از طریق مصرف مواد گیاهی و جانوری سالم تأمین می‌شود ■ ۶- جاسوسخانه امریکا- پاپوش- نام مسی، ستاره فوتبال دنیا ■ ۷- هجوم نظامی- میوه‌ای مناسب برای افراد مبتلا به فشار خون- شیطان‌صفت ■ ۸- یکی از شبه‌فلزات- مقابل هیچ- گاز تنفسی- گرما و حرارت ■ ۹- پرسش- آزرده‌خاطر کردن- نفس خسته ■ ۱۰- برده و بنده- گل سرخ- سلاح کاشتنی ■ ۱۱- ضد اجباری- به دست آوردن ■ ۱۲- مرتجع فلزی- تقویت‌کننده زمین زراعی- فعل و عمل- پاداش ■ ۱۳- حرف دهن‌کجی- عیب و ننگ- گروگیرنده ملک- بنده و شما ■ ۱۴- از شهرهای فرانسه- ترکیبی فارسی به معنای چهره نورانی ■ ۱۵- اسپانیای عرب- خواب خوش- تراکتور شالیزار

از بالا به پایین

■ ۱- سپاسگزار و قدردان- لبخندزدن- فدراسیون بین‌المللی بسکتبال ■ ۲- خوی‌ها و طبایع- از نژادهای باستانی انسان تا عصر حجر ■ ۳- تکرار حرفی- پرستار- خریدار اموال مسروقه- رنگ خون انگلیسی ■ ۴- کنایه زدن- خونبها- دشتی در ایران- واحدی برای پارچه ■ ۵- منسوب به توده مردم- یکی از پادشاهان کیانی ■ ۶- پدر موسی- نوعی شیوخ خوابیدن- زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۷- داستان کوتاه- ورزشکار مقاوم و با اراده- مالامال ■ ۸- ایمن- پایبندی به قول و قرار- گستاخ و بی‌پروا- لیست غذا ■ ۹- حرف فقدان- طرح و نقشه ارائه‌شده برای تصویب- قایق بزرگ ■ ۱۰- مرگ و میر- قوم آتیلا- پایان و آخر ■ ۱۱- خلل پیداکردن- اثری از ارنست همینگوی، نوبل برده در سال ۱۹۵۴ میلادی ■ ۱۲- شریک زن- نیاز صنف نجار- از ارکان نماز- مهم‌ترین صادرات کشور ما ■ ۱۳- ویتامین جدولی- سدی نزدیک تخت جمشید- سوره زنان- خط کش مهندسی ■ ۱۴- منظومه ابوشکور بلخی- خلاصه‌گویی ■ ۱۵- توپ و تشر- زبان- مساوی و یکسان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۲	۱						
				۶	۷			
	۵		۴			۸	۲	
							۴	
		۷	۶		۲	۵		
۶		۳				۲		
۱	۷							
					۸			۵
			۹	۲			۸	

۶	۷	۸	۱	۶	۹	۲	۵	۴
۲	۱	۵	۷	۸	۴	۹	۶	۳
۴	۹	۴	۵	۶	۲	۷	۸	۱
۹	۸	۶	۶	۱	۴	۷	۲	۵
۷	۴	۲	۶	۹	۵	۸	۱	۶
۵	۶	۱	۴	۷	۸	۶	۹	۲
۸	۶	۶	۷	۱	۶	۵	۲	۹
۱	۲	۹	۸	۵	۶	۶	۴	۷
۸	۵	۶	۲	۴	۷	۱	۶	۹

جدول کلمات متقاطع
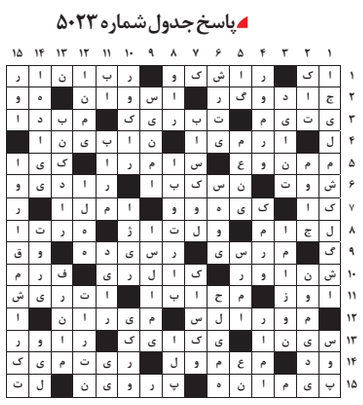
پاسخ جدول شماره ۵۰۲۳